

نخبه کشی و خودکشی نخبه ها

contact@korosherfani.com

کوروش عرفانی

هر جامعه ای در گذر زمان برخی وقایع را زندگی می کند که در حافظه ی تاریخی آن ثبت شده و نسل های متمادی بار خوب یا بد آنها را با خود به همراه می کشند. تیر ماه در تاریخ کشور ما روزهایی را داشته است که به یاد ماندنی است. 30 تیر 1331 و یا 18 تیر 1378. در 26 تیر 1331 شاه تصمیم می گیرد که مصدق را از نخست وزیری بر کنار کند و قوام السلطنه را به جای او بگمارد. با اعلام این خبر از همان روز اعتراضات دانشجویی و مردمی آغاز شد. قیام مردم چهار روز طول کشید و پس از مقاومتی که به بهای جان چند مبارز تمام شد، در 30 تیر، قوام السلطنه از پست نخست وزیری کنار زده شد و مصدق به این سمت بازگشت. خاطره ی این قیام در اذهان نسل های بالغ حک شد. بطوریکه حتی بعد از پایان کودتای 28 مرداد، هر ساله عده ای در گورستان ابن بابویه، سالروز این قیام را بر مزار کشته شدگان آن روز گرامی می داشتند.

47 سال بعد، در 18 تیر 1378، در تهران دانشجویان با همان شعار «زنده باد مصدق» مهمترین قیام دو دهه ی اخیر را به راه انداختند. چه چیزی سبب می شود که یک شخصیت سیاسی در طول نزدیک به نیم قرن، نمود مقاومت مردمی و مبارزه سیاسی آزادیخواهانه باقی بماند؟ نوشتار زیر به بررسی یکی از پاسخ های ممکن برای این سؤال می پردازد.

مورد تاریخی مصدق

برای توضیح محبوبیت مصدق، پاره ای مردمی بودن، برخی ملی گرا بودن، بعضی استقلال طلبی و عده ای نیز دمکرات منشی او را یاد آور می شوند. بی شک همه ی این دلایل سهم خود را در توضیح پدیده ی فوق دارد. مورخان به اهمیت تلاش او در ملی کردن صنعت نفت اشاره می کنند. این نیز تاثیر و نقش مهمی داشته است. اما علاوه بر این توضیحات می توانیم پدیده ی تداوم حضور «فعال» مصدق در صحنه ی سیاسی ایران را از منظر روند تولید نخبگان در جامعه بنگریم.

هر جامعه ای قادر به آفریدن خودجوش نخبگان سیاسی برای خود نیست. در جوامع دمکراتیک این کار بصورت نهادینه انجام می شود. طبقات برتر با استفاده از امکاناتی که در اختیار دارند بطور منظم به تولید و بازتولید شخصیت هایی می پردازند که صحنه سیاسی را در اختیار و به نوعی در انحصار خود دارند. در جوامع استبدادی این روند قانونمند نیست و بیشتر تابع اراده ی فرا نهادینه ی بعضی اشخاص و حتی تا حدی تابع شانس و تصادف می باشد. در دوران استعمار، در کشورهای مستعمره، تولید نخبگانی که می خواستند در خارج از حیطه ی مورد نظر استعمارگران عمل کنند، سرکوب و منکوب می شد. از همین روی نیز در این جوامع در بسیاری از موارد قحط الرجال است. جامعه ی هند برای رهایی خود از چنگال استعمار نیاز به مهاتما گاندی داشت.

این فرا قانونمند بودن تولید نخبگان در جوامع استبدادی سبب می شود که تولید نخبگان در بیرون از ساختار قدرت، تا حد زیادی ناشی از کار و اراده ی فردی اشخاص است. اگر تقسیم بندی «ماکس وبر» را در مورد انواع و منابع مشروعیت قدرت های سیاسی معیار قرار دهیم در می یابیم که برخی از نخبگان، مشروعیت خود را در مذهب و خدا می جویند، بعضی دیگر به دلیل فرهنگندی (کاریزم) یا دانش یا شجاعت خود موفق می شوند به زمره ی نخبگان درآیند. در کنار این دو ساختار مذهبی و یا سنتی، شکل دیگری از نخبه گری سیاسی به جامعه قانونمند و خردگرا باز می گردد.

تاریخ ایران تاکنون فقط دو نوع نخست را زندگی کرده است. یعنی تاکنون تمامی آنانی که در راس قدرت قرار گرفته اند یا با توسل به مذهب بوده، یا به سنت پادشاهی تکیه کرده اند و یا

از فرهنگي فردي خویش برای پایه گذاري يك حكومت جديد، اما همچنان در سایه ي سنت، بهره برده اند. یگانه استثنای موجود در تاریخ معاصر ایران مورد محمد مصدق است. وي یگانه سیاستمداری بود که در صعود به قدرت، مشروعیت خود را از محبوبیت خویش بدست آورد و با تکیه بر آن، به گونه ای دمکراتیک، به معنای مشخص «مشروطه ای» خود در ایران دهه ي 30 خورشیدی، به مقام نخست وزیری رسید.

محمد مصدق از کسانی بود که اگر سرنوشت دیکته شده توسط ساختار قدرت حاکم را رعایت و دنبال می کرد، تبدیل به یکی از نخبگان حکومتی مانند سایر خدمتگزاران دربار می شد. زیرا به دلیل تعلقش به خانواده ای ثروتمند، موفق به انجام تحصیلات عالی شده بود و مانند بسیاری از همردیفان خود می توانست يك دولتمرد در خدمت سلطنت های قاجار و بعد هم پهلوی باشد. مصدق اما از این مسیر غیر مردمی عدول کرد و برای خود نقشی متفاوت قائل شد. باور عمیق فردي وي به اهمیت استقرار دمکراسی در کشور سبب شد از همان زمان نمایندگی مجلس، مخالفت خود را با انحلال سلطنت قاجار و تاسیس سلطنت خاندان پهلوی اعلام دارد. در حالیکه مدرس برای دفاع از منافع روحانی-زمیندارها با این تصمیم رضاخان مخالفت می کرد، مصدق چنین تصمیمی را نه در اختیار يك فرد که متعلق به ملت می دانست. با این مخالفت، مصدق وارد جرگه ي نخبگانی شد که نه منافع سلطنت که منافع ملت را مد نظر قرار دادند. این از او چهره ای ساخت مورد اعتماد مردم.

در اینجا قضاوت در باره عملکرد او را مد نظر قرار نمی دهیم. بی شك مصدق نیز ضعف ها و اشکالات خود را داشت. اما او نه به خاطر نکات منفي که به خاطر وجوه مثبتش بیش از نیم قرن است نمود مبارزه ي آزادیخواهی و ملی گرایی در ایران می باشد. به استثنای گرایش چپ، که تا حدی نیز تحت تاثیر میراث حزب توده بود، تمامی جریان های مبارز دیگر در مصدق الگویی از صداقت و وفاداری نسبت به منافع عالی مردم ایران را می یابند. اما این حضور همه جانبه و دیرینه ي مصدق در صحنه ي سیاسی ایران دلیل دیگری نیز دارد، این پدیده نه فقط ناشی از کیفیت انسانی و گرایش ملی مصدق، که هم چنین ناشی از ضعف جامعه در تولید نخبگان مردم پسند دیگر می باشد. در مقابل این واقعیت باید از خود پرسیم که این کمبود چه زمانی برطرف خواهد شد؟

آفرینش نخبگان

باید اذعان کنیم که نبود نخبگان مردمی یکی از کمبودهای اصلی مبارزه ي آزادیخواهانه ي ملت ایران بر علیه استبداد جمهوری اسلامی بوده و هست. کمتر کسی است که باور داشته باشد بدون حضور خمینی حرکتی مانند انقلاب سال 57 میسر می بود. خمینی موفق شد، برای مدت کوتاهی که شده، از خلاء نخبگان مردم پسند در فاصله ي 1332 تا 1357 سوء استفاده کرده و چهره ي پلید و آزادی کش خود را در پشت نقاب «رهبر مردمی» پنهان کند. رژیم شاه که از کودتای بیست و هشت مرداد 1332 تا او اخر سال 1356 در حال نخبه کشی سیستماتیک بود بستر مناسبی را برای ظهور ناجی وار پدیده ي خمینی فراهم کرد. بعد از انقلاب نیز این نخبه کشی که همیشه در تاریخ سیاسی ایران وجود داشت به بی رحمانه ترین طریق و به گونه ای اندیشیده و برنامه ریزی شده ادامه یافت.

با نهادینه شدن سرکوب و دشواری تولید نخبگان مردمی در داخل کشور، وظیفه ي تولید این گونه نخبگان به طور اجباری به اپوزیسیون خارج از کشور محول شد. اما در خارج نیز، محدود شخصیت های دارای شانس در این زمینه، قربانی همان فرهنگ استبداد منشی شدند که نخبه کشی را در داخل کشور ممکن می ساخت. در کنار پدیده ي نخبه کشی در داخل کشور پدیده ي خودکشی نخبه ها در خارج از ایران رشد یافت. رهبران تشکل های مختلف اپوزیسیون که در آستانه ي قرن بیست و یکم هنوز اسیر فرهنگ سیاسی دوران خان سالاری بودند، با رفتارهای غلط سیاسی خویش چنان کردند که جز دگرگیزی و تشتت، نتیجه ای به همراه نیاورد. هر کس در کنج خود و در باغچه ي ایدئولوژیک خویش به پرورش خار خودمحوری، کیش شخصیت، فرقه گرایی و بت پرستی سیاسی مشغول شد. به فاصله ي کوتاهی اپوزیسیون ایرانی دچار تورم رهبر، رئیس جمهور و شاه شد. هرکس خود را نه بهتر

که بهترین می یافت و اثبات خویش را در نفی دیگران جستجو می کرد. هرکس تلاش می کرد حقارت تحمیل شده بر خود را با تحمیل حقارت بر دیگران تسلی بخشد. بدین گونه تمامی شانس ها برای تولید نخبگانی که بتوانند نمودی از اراده ی جمعی ملت تحت ستم ایران برای رهایی ملی باشند از دست رفت و رژیم آخوندی از این خلاء نخبگان مورد قبول مردم برای قلع و قمع همه ی اشکال مبارزه ی جمعی بهره برد. اپوزیسیون ایرانی بدین گونه به جای اتحاد و دشمن زنی مسیر تفرقه و خود زنی را پیش گرفت و برنده ی اصلی این عقب افتادگی تاریخی رهبران و تشکل های اپوزیسیون، رژیم ضد مردمی آخوندها بود که سقوط خود را از شش ماه تا بیست و سه سال تاکنون به عقب انداخته است. این شرایط همچنان ادامه دارد.

نیاز به نخبگان

اما سوالی که در اینجا مطرح است اینکه آیا جامعه معترض و به جان آمده ی ایرانی همچنان در جستجوی کاوه ای است که پرچم مبارزه را بدست گیرد تا او نیز بدنبالش راه بیافتد؟ عده ای به این سوال پاسخ منفی می دهند و براین باورند که باید جامعه از قید شخصیت گرایی آزاد شود و بر شعور و درک خود تکیه کند. این سخن البته نیکوست. نگارنده نیز بارها این اندیشه را در نوشته ها مطرح و از آن دفاع کرده است.¹ یک ملت آگاه ملتی است که به طور جمعی و بدون وابستگی به شخصیتی خاص از منافع مشترکش دفاع کند. این ایده آل است و باید مسیر عمومی رشد مبارزه به آن سوی رود، اما فاصله ی این ایده آل با واقعیت موجود اهمیت دارد.

یک بررسی از رفتارهای سیاسی جوامع دارای دموکراسی نشان می دهد که این نظر، یا این نظریه ی ایده آل گرا، حتی در دموکراسی های غربی امروز نیز هنوز چندان مصداق ندارد. البته می توان از منطری انتقادی و رادیکال خصلت «دموکراتیک» و اصالت مردمی این دموکراسی ها را زیر سوال برد. اما باید دانست که بحث ما در باره ی جامعه ی ایران با تاریخ و جغرافیای مشخص خود است، با فاصله ای تاریخی از همین دموکراسی های «نیم بند» غربی. از همین روی بهتر است در نظریه پردازی خود به ویژگی های واقعیت عینی توجه کرده و در دایره ی بسته ی ذهنیات گام برداریم. حتی در جوامع غربی نیز نبود چهره های شاخص سبب تلاشی تجمعات و حرکت های سیاسی می شود. در فرانسه، حزب کمونیست این کشور، پس از مرگ دبیر اول تاریخی آن «ژرژ مارش»¹، سالهاست تا مرز بی هویتی سیاسی نیز پیش رفته است. حزب سوسیالیست فرانسه بعد از مرگ «فرانسوا میتران» با بحران سیاسی مواجه شد. احزاب راست این کشور برای موفقیت در انتخابات حاضر شدند، با وجود اختلافات خویش، زیر پرچم «ژاک شیراک»² گردهم آیند. در آلمان کناره گیری «هلموت کهل» ناکامی سیاسی راست ها را به دنبال داشت.

اگر به نمایش انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نگاه کنیم در می یابیم که هر دو حزب رقیب استراتژی انتخاباتی خود را بر اساس توانایی های کاندیدای خود بنا می کنند. آمریکاییها به قدری شیفته ی شخصیت های قوی هستند که بی توجه به دانش سیاسی کاندیدا حتی به هنرپیشه های سینما برای احراز پست ریاست جمهوری و یا فرمانداری اطمینان می کنند. از آنسوی آیا می توان حضور فردی مانند «نلسون ماندلا» را در به ثمر رساندن جنبش ضد آپارتاید، نادیده گرفت؟ درباره ی تلاش دولت جنایتکار اسرائیل برای از میان بردن یاسر عرفات با هدف در هم شکستن مقاومت تاریخی ملت فلسطین چه باید گفت؟

مثال هایی از این دست نشان می دهد که در جامعه ی فاقد فرهنگ و تجربه دموکراتیک ما، پدیده ی نخبگان مقبول مردم از اهمیت به مراتب بیشتری برخوردار است. به عبارت دیگر، نبود شخصیت های مردم پسند، کمبود اصلی جنبشی است که می تواند با متبلور ساختن خواست ها و آمال خود، در شخصیت، شجاعت و پایداری یک نفر شرایط را به کلی در ایران تغییر دهد.

¹ <http://www.koroshfani.com/neveshteha/MavaneAzadikhahi.PDF>

نه مسعود رجوي، نه ابولحسن بني صدر، نه رضا پهلوي... نمي تواند امروز ادعای ایفای چنین نقشی را بکند. زیرا همه ی این افراد از توده ها بریده و در قلعه های دور دست ایدئولوژیک خود به سر می برند. رهبران سیاسی ما بر حسب فرهنگ شش هزار ساله ی پادشاهی در ایران بر این باورند که با مردم بودن یعنی عادی بودن و یک رهبر نمي تواند عادی باشد، بي خبر از اینکه تا ملتی نخبگان را از خود نداند مشروعیتی برای آنها قائل نمي شود. راز موفقیت مصدق در این بود که ردا و ادعای رهبری نداشت. خود را خادم ملت معرفی می کرد و در عمل نشان می داد که برای مردم کار می کند. ممکن است عملکرد سیاسی او قابل انتقاد باشد و هست، اما در این شکی نیست که او همانند نخبگان امروز اپوزیسیون عقب افتاده ی ما، خود را تافته ای جدا بافته از ملت نمي دانست. رهبران سیاسی اپوزیسیون در اکثریت قاطع خود اسیر محدودیت هایی هستند که فردی مانند مصدق از آن رنج نمي برد. همه ی این افراد قبل از آنکه به منافع عام بیاندیشند به منافع خاص می اندیشند. به خود، به تشکیلات خود، به عنوان و موقعیت خویش؛ نتیجه ی اینکه مردم، خویشان را در وجود آنان پیدا نمي کنند و آنها نیز در دل مردم راه باز نمي کنند.

نخبه سازی مردمی

شکستن دیوارهای پوسیده ی این فرهنگ ضد تولیدی و نازا به شجاعت یکایک ما بستگی دارد تا بتوانیم با زیر سوال بردن عملکردهای خود و کسانی که با رفتارهای نادرست منجر به این بن بست شده اند، راه جدیدی را ترسیم کنیم. فرهنگ سیاسی ما باید خود را از نازیباي نخبگان مردم دوست و مردم پسند رها سازد. آگاهی عمومی و سپس تصحیح رفتارهای سیاسی تک تک ما در این باره موثر است. هر یک از ما به عنوان فعالان سیاسی، روشنفکر و ایرانی دارای حس مسئولیت، باید رفتارهای فردی یا جمعی خویش را بازنگری کنیم و وجوه منفی و مخرب آن را مورد تجدید نظر قرار دهیم. تا زمانی که احترام متقابل میان ما نباشد، اعتماد متقابل نیز نخواهد بود؛ نبود اعتماد، اتحاد نیروها را ناممکن می سازد. وظیفه ی اپوزیسیون بازسازی پایه های اعتماد متقابل است. زیرا اعتماد، پیش شرط هر کنش جمعی می باشد. اما این نیز میسر نیست مگر آنکه به انتقاد پردازیم. انتقاد از خود و پذیرش انتقاد دیگران.

تمامی نیروهایی که خود را بهتر و برتر و عالی تر دانسته و در برج عاج فکری یا تشکیلاتی خویش به نفی سایرین مشغولند باید بدانند که رفتارشان ضد تولیدی و تخریب گر است. انجام این بازسازی بدون تواضع فردی، فروتنی تشکیلاتی، مدارای منتقدین، گفتگو با مخالفین و احترام گذاردن به تنوع اندیشه ها ناممکن است. تنها، نیروهای نابالغ سیاسی هستند که تأیید خویش را همچنان از خود می گیرند. یک نیروی سیاسی پویا و بالغ از چالش فکری با سایرین باکی ندارد و قضاوت را به عهده ی خرد جمعی مردم می گذارد. با فرار از گفتگو و پناه بردن در پشت دیوارهای ضخیم حسادت، نفرت، کینه ورزی و انتقام جویی هیچ امکانی برای نجات ایران متولد نخواهد شد.

انقلاب سیاسی در ایران نیازمند انقلاب فرهنگی سیاسی کاران ایرانی است. تا زمانی که فرهنگ غالب سیاسی در درون گرایی و هرچه بسته تر شدن خلاصه می شود هیچ شکل از نزدیک سازی، جبهه سازی و اتحاد آفرینی، قابل تصور نیست. اگر تا دیروز به گونه ای «ناخودآگاه» به بازتولید همه ی این ضعف ها و اشکالات می پرداختیم از امروز می توانیم با آگاهی از این واقعیات به تصحیح و اصلاح آن همت کنیم. اینک، مردم ما می دانند که هیچ سازمان و فردی نمي تواند با ادعای عدم آگاهی و عدم اطلاع، به تکرار رفتارهای اشتباه و مخرب سابق اقدام کند. قضاوت خلق بالاترین داور است.

امروز همگی به این نتیجه رسیده ایم که به تنهایی کاری از پیش نمي بریم. باید به یکدیگر نزدیک شویم و این نزدیک شدن آغاز فعال کردن فرایند تولید نخبگان مردمی خواهد بود.

**